

دوست

۱۵ اردیبهشت ۱۳۸۳

۱۵۰ تومن



۱۳	جیقیل تابلوساز و... (۱)	۳	با من بیا
۱۷	شکار	۴	آقا کوچولو پرواز می کند
۲۰	قصه‌ی حیوانات	۷	نقاشی
۲۲	سه دانه فندق	۸	فرشته‌ها
۲۴	کاردستی	۱۰	پروانه و باران
۲۵	فرم اشتراک	۱۱	جدول
۲۷	ترانه‌های نوازش	۱۲	بازی

• مدیر مسئول: مهدی ارگانی
• سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد
• مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد
• تصویرگر: محمد حسین حسینیان
• گرافیک و صفحه آرایی: کانون تبلیغاتی صدف آبی ۸۷۲۱۶۹۲
• لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
• توزیع: طرح نقاش
• امور مشترکین: محمد رضا اصغری
• نشانی: تهران - خیابان انقلاب - چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج
• تلفن: ۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۷۰۶۸۳۳ - فاکس: ۶۷۱۲۲۱۱



پدر و مادر عزیز، مریب گرامی

این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.



با من بیا ...

دوست من سلام.

من مرغ هستم. همان که قدقد می‌کند.
تیک و تیک دانه می‌خورد. از راه دور آمده‌ام.
از یک روستای سبز و قشنگ، وسط کوه‌های بلند.
آن جا که آب رودهایش نقره‌ای و آسمانش آبی است.
یک بقیچه پر از سلام برایت سوغات آورده‌ام.
سوغاتی‌ات را بگیر و با من بیا...



آقا کوچولو پرواز می کند

فریاد کلهر



یکی از سرگرمی های آقا کوچولو این بود که کاغذ و حصیر و سوزن می خرید و با آن ها فرفره درست می کرد. فرفره های رنگی کوچک و بزرگ.

بعد آن ها را جلو خانه اش توی زمین فرو می کرد تا باد آن ها را بچرخاند.

دور و بر خانه ی آقا کوچولو پر از فرفره بود. وقتی باد آن ها را می چرخاند، آن قدر قشنگ می شدند که هر کس از آن جا رد می شد مدتی می ایستاد و چرخیدن فرفره ها را تماشا می کرد.

یک روز آقا کوچولو تصمیم گرفت یک فرفره ی خیلی خیلی خیلی بزرگ درست کند. اما قبل از شروع کار باید مقدار زیادی کاغذ می خرید و یک حصیر خیلی بزرگ هم پیدا می کرد

تا فرفره را با یک سوزن خیلی بزرگ به سرش وصل کند.

آقا کوچولو وسایلش را آماده کرد و دست به کار شد. درست کردن یک فرفره ی خیلی خیلی خیلی بزرگ چند روز طول کشید، اما بالاخره ساخته شد.

آقا کوچولو ایستاد و به فرفره ی بزرگش نگاه کرد.

فرفره ی او هم قشنگ بود و هم خیلی بزرگ.

آقا کوچولو حصیر فرفره اش را دست زد تا ببیند آیا محکم است یا نه.

همین موقع باد تندی وزید و فرفره ی بزرگ را از زمین بلند کرد و بالا برد.

همراه فرفره آقا کوچولو هم از زمین بلند شد. فرفره بالا و بالاتر می رفت و آقا کوچولو را هم با خودش می برد. آقا کوچولو اول ترسید و داد زد: «یکی به من کمک کند. نجاتم بدهید!»

اما کسی صدای او را نشنید. کمی که گذشت، ترس آقا کوچولو ریخت.

حالا او از پرواز خوشش می آمد. باد هر لحظه فرفره را بالاتر می برد.

پرنده ای از کنار آقا کوچولو و فرفره اش گذشت و به او سلام کرد. هواپیمایی به آقا کوچولو رسید.

مسافرانیش برای آقا کوچولو دست تکان
دادند. فرفره باز هم بالاتر رفت و به ابرها
رسید. آقا کوچولو از دیدن آن همه ابرزیا
خوشحال شد. دلش میخواست می توانست
روی ابرها بنشیند، میخواست
فرفره را رها کند
که باد او را به
طرف پایین برد.
پایین و پایین تر.

آقا کوچولو داد
زد: «آهای باد
بی فکر! چرا
مرا میبری زمین؟!»



اما باد که دست خودش نبود، گاهی تند می‌شد، گاهی کند و آرام و حالا که آرام شده بود نمی‌توانست فرفره را بالا ببرد.

برای همین هم به طرف زمین آمد و آقا کوچولو و فرفره‌ی بزرگش را جایی دور از خانه‌ی آقا کوچولو روی زمین گذاشت.

آقا کوچولو از پروازی که کرده بود خیلی خوشحال بود، او گفت:

«چه سفر کوتاهی بود.

این دفعه یک فرفره‌ی

خیلی خیلی خیلی

بزرگ درست می‌کنم

تا مدت بیشتری توی

هوا بمانم!»

باد که از آن جا رد می‌شد گفت:

«اما برای پرواز، به یک باد خیلی

خیلی خیلی خیلی بزرگ و قوی

هم احتیاج داری!»

آقا کوچولو حرف‌های باد

را نفهمید، بلند شد و با

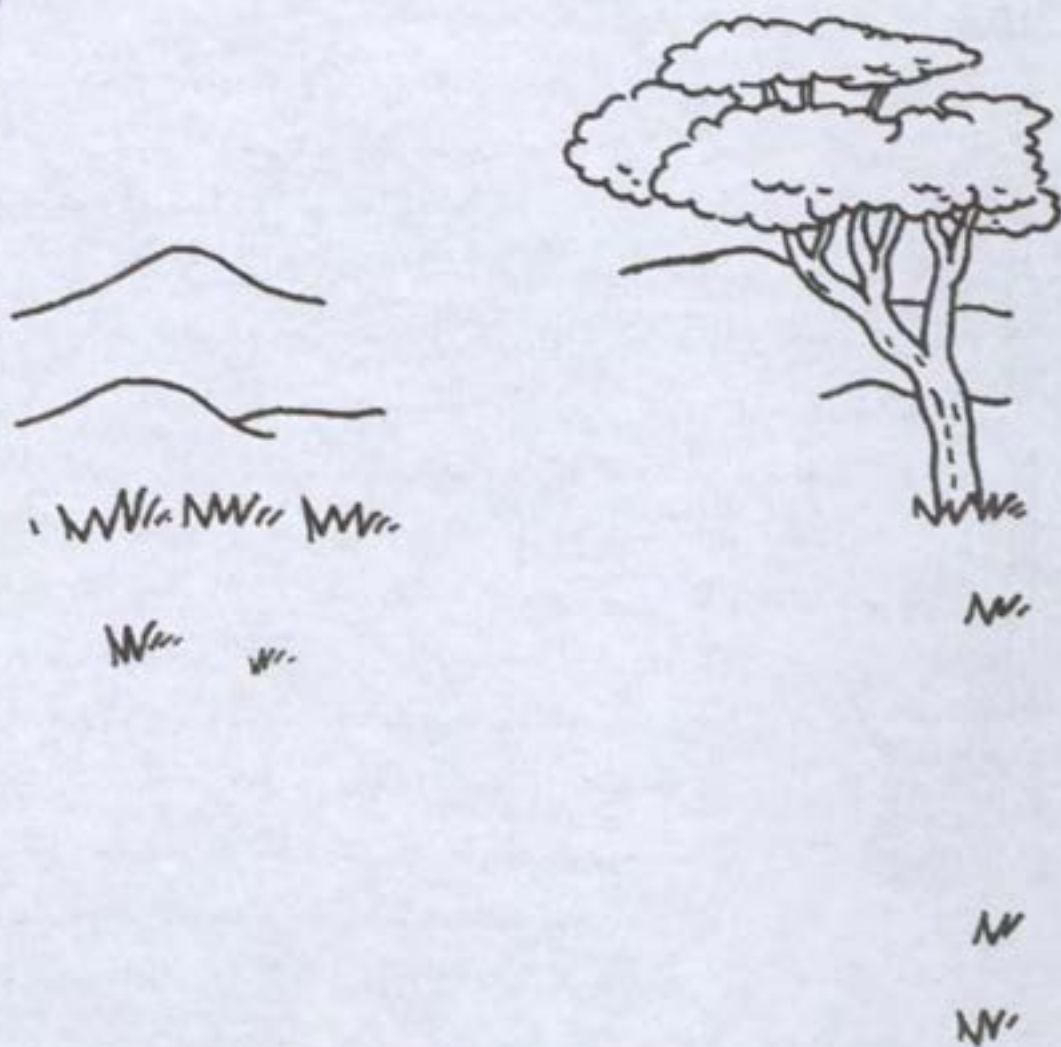
فرفره‌ی بزرگش به طرف

خانه‌اش به راه افتاد.



نقاشی

این نقاشی را هر طور که دوست داری کامل کن.



فرشته‌ها



یک روز توی حیاط خانه‌ی پدربزرگ بازی می‌کردم که در زدند. در را باز کردم. پیرمردی بود که گدایی می‌کرد. در را بستم و دوباره مشغول بازی شدم. پدربزرگ به حیاط آمد و پرسید: «کی در زد؟» گفتم: «گدا بود.» پدربزرگ گفت:

«چرا مرا صدا نکردی؟» گفتم: «چون با شما کار نداشت. پول می‌خواست.»

پدربزرگ گفت: «شاید می‌توانستم به او کمک کنم. ای کاش مرا صدا می‌کردی.»

پدربزرگ روی پله نشست. من هم کنار او نشستم. پدربزرگ گفت: «یک روز مرد فقیری

به در خانه‌ی امام رفته بود. کسانی که در خانه‌ی امام کار می‌کردند به مرد فقیر

گفتند که از آن جا برود. امام وقتی متوجه کار آن‌ها شدند گفتند: نباید با کسی که

نیازمند است و احتیاج به کمک دارد بدرفتاری کنید. با مهربانی و اخلاق خوب هم

می‌توان به دیگران کمک کرد.» پرسیدم: «پدربزرگ! امام به آن مرد فقیر

کمک کردند؟» پدربزرگ به سرم دست کشید و گفت: «آن مرد از آن جا رفته

بود ولی امام به خیلی‌ها کمک می‌کردند. بدون این که آن‌ها متوجه شوند.»

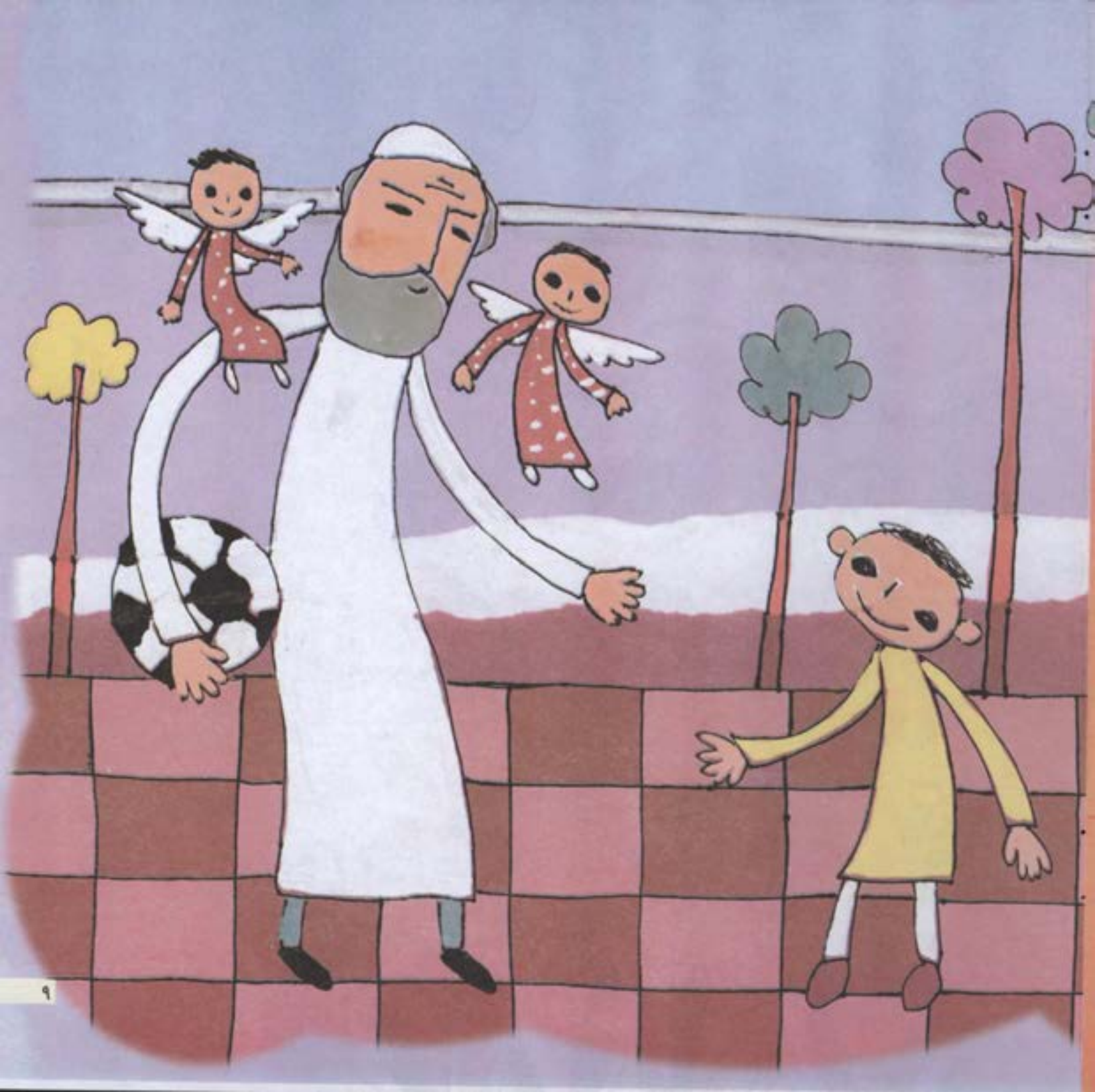
پدربزرگ ساکت شد. بعد آهی کشید و گفت: «پس این توپ کجاست؟! حالا

وقت یک مسابقه است!

پدربزرگ من خیلی مهربان است

اما فوتبالش خیلی بد است!





پروانه و باران

جعفر ابراهیمی

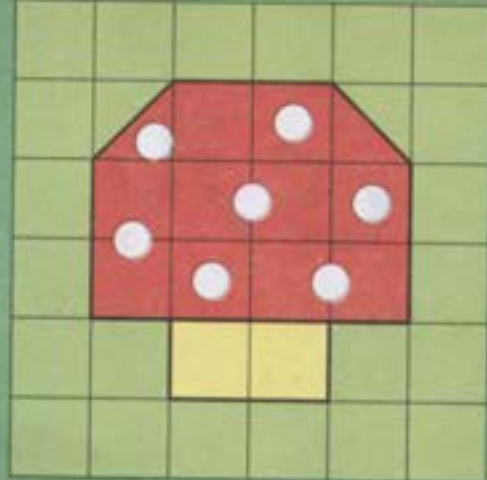
امروز خورشید
در آسمان نیست
امروز شهرم
تاریک و ابریست

می بینم آن جا
پروانه ای را
بر روی دیوار
تنهای تنها

امروز شاید
باران ببارد
پروانه اما
چتری ندارد

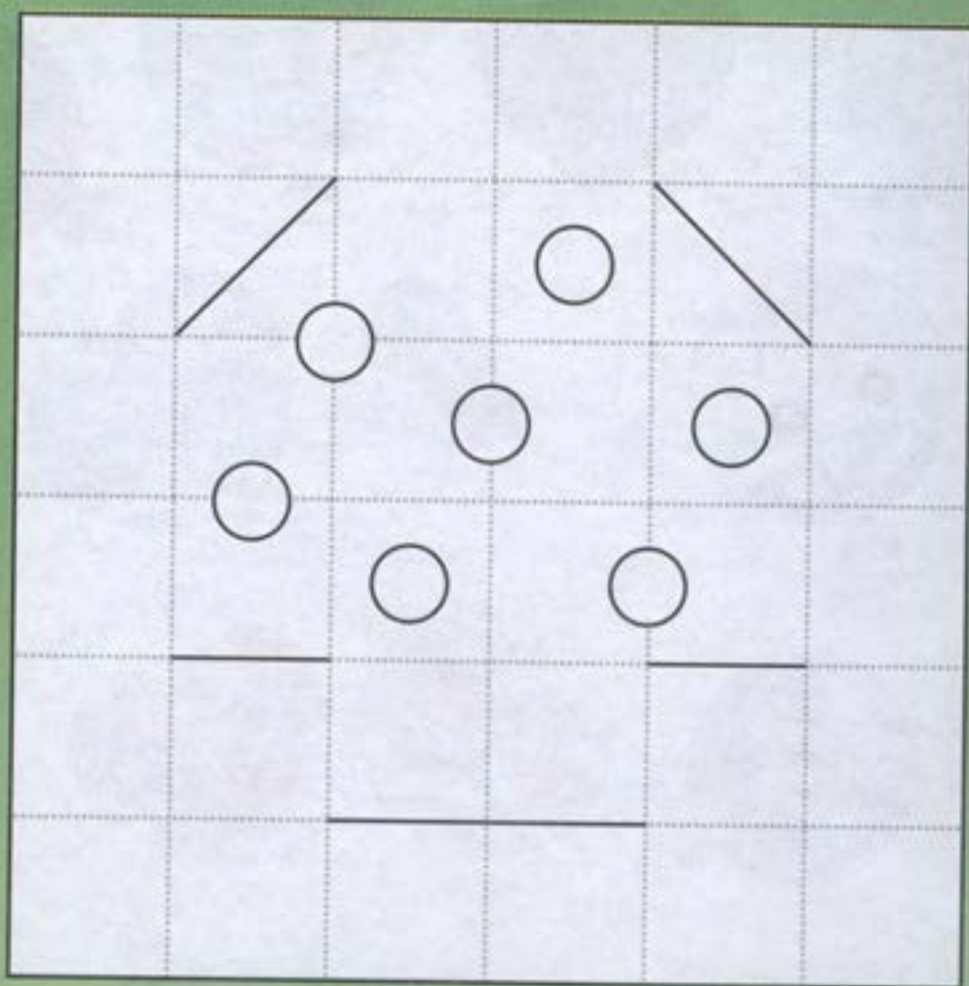
باید برایش
از برگ گل ها
چتری بسازم
یک چتر زیبا





جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



بازی



یکی از شکل‌ها دو بار تکرار شده است. آن را پیدا کن و دورش خط بکش.





جغتیل تا بلو ساز و دختر حاکم (۱)

نوشته و طرح: مانا نیستانی



روزی روزگاری حاکم با دخترش در قصری زیبا به خوشی و خُرهای زندگی می‌کردند...



آی چشم! ... آی استخوان! ...
آی گل سر! !

مونا در نقش
دختر حاکم

بابای جغتیل
در نقش حاکم

کدو ۳ خوشی و خُرهای؟
مگه نفی بینی دختر ۳
مریض شده افتاده توی
تخت، خورم نفی شه؟!

آهای مردم گوش کنید: دختر حاکم سی روزه
سرما خورده و خوب نمی شه. هر کی بتونه معالجه اش کنه
اجازه داره **یک دور** با دوچرخه مخصوص حاکم،
دور حیات قصر، چرخ بزنه!



آاا، دوچرخه مخصوص حاکم! چه کیفی می ده



اولی سطل آشغال
پیر از بسته های خالی
قرص سرما خوردگی که
دخترم خورده و فایده
نگرفته ...

جناب حاکم دوای دختر شما پیش منده
یه بسته قرص ضد سرما خوردگی! حالا
دوچرخه تون رو برین یه دور بزنم!



دوچرخه می خوام بیا







ادامه داستان را هفته بعد ببینید!



با معرفی شخصیت‌های
داستان به کودک از او
بخواهید در خواندن
داستان شما را
همراهی کند.



طوطی



علف



دانه



فندق



سنجاب



روباه



اسب

شکار

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.

کوچولویی بود که یک روز تصمیم گرفت خودش به شکار برود.

بچه رفت و رفت و رفت تا به رسید.

مشغول خوردن بود.

گفت: «آآماده باش می‌خواهم تو را بخورم.»

با این که خیلی ترسیده بود گفت: «من مزه‌ی می‌دهم! اول کمی بخور، اگر خوش آمد،

بعد مرا بخور!»

قبول کرد و یک  گذاشت توی دهانش. اما پوست  خیلی سفت بود.

گفت: «نه. نه. تو را نمی خورم. تو خیلی سفت هستی!» 

رفت و رفت تا به  رسید.  مشغول خوردن  بود.

گفت: «آآماده باش می خواهم تو را بخورم.» 

با این که خیلی ترسیده بود گفت: «من مزه‌ی  می دهم. اول کمی  بخور، اگر خوشش آمد

بعد مرا بخور!»

قبول کرد و چند تا  برداشت و به دهانش گذاشت. 

اما از مزه‌ی آن اصلا خوشش نیامد و گفت: «نه. نه. تو را نمی خورم. تو اصلا خوشمزه نیستی!»

رفت و رفت تا به  رسید. 

مشغول خوردن  بود.

گفت:  «آماده باش می‌خواهم تو را بخورم.»

کمی فکر کرد و گفت: «من مزه‌ی  می‌دهم. اول کمی  بخور، اگر خوش‌ت آمد

بعد مرا بخور!»

قبول کرد، بعد یک دسته  چید و خورد.

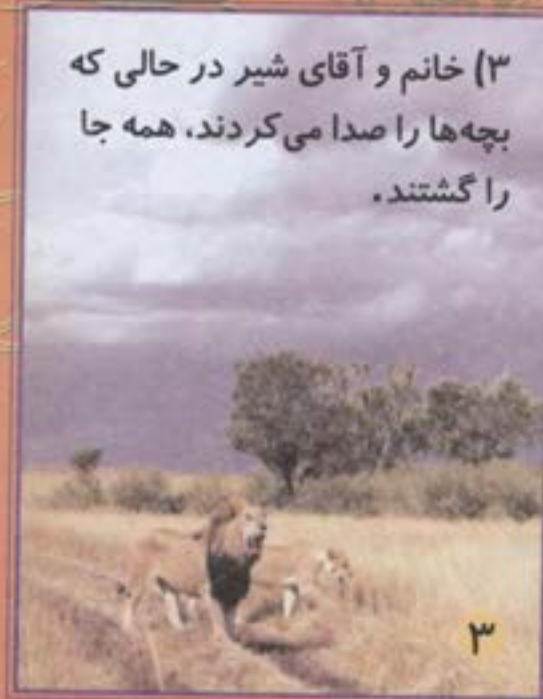
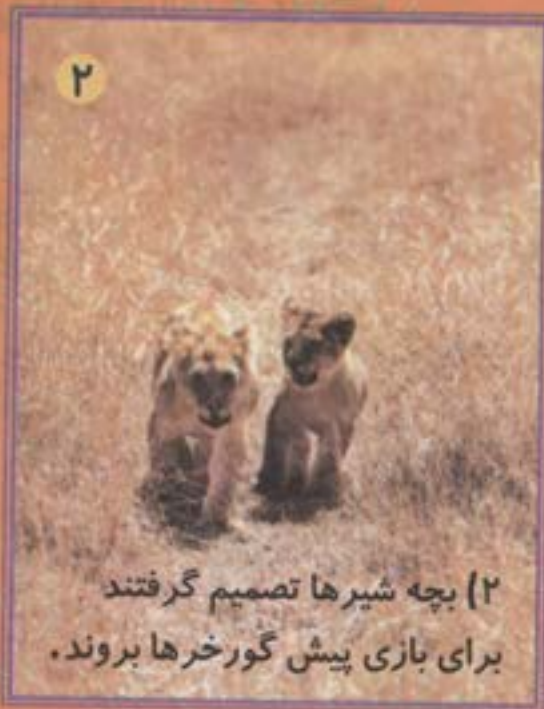
اما  تلخ بود و  اصلاً خوشش نیامد و گفت: «نه نه تو خیلی تلخ هستی! تو را نمی‌خورم.»

شب کم‌کم از راه می‌رسید.

بچه  با این که خیلی گرسنه بود تصمیم گرفت به لانه برگردد و فردا صبح برای شکار برود.

شاید چیزی پیدا کند که مثل  سفت نباشد، مثل  بدمزه نباشد و مثل  تلخ نباشد!

قصه‌ی حیوانات



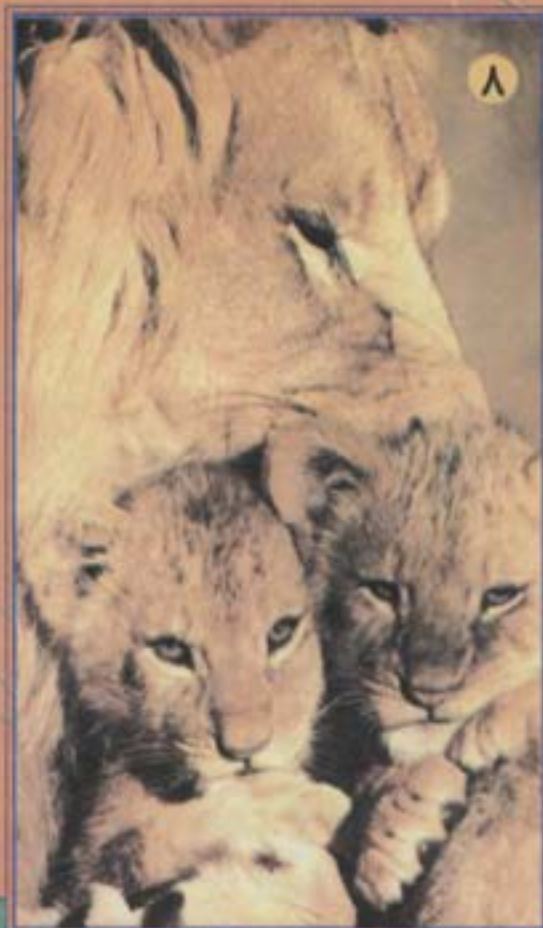
۵) و خیلی زود به طرف آن‌ها رفتند.



۶) مادر خیلی عصبانی بود.



۸) مثل پدر که اصلاً نمی‌توانست اخمو بماند!



۷) اما با یک معذرت خواهی، دوباره اخم‌هایش را باز کرد.





سه دانه فندق

سرو کبکی



سه دانه فندق روی میز بود.

فندق اول را شکستم، یک ستاره از آن بیرون پرید و گفت:

«من گم شده‌ام.»

فندق دوم را شکستم، یک ماه از آن بیرون پرید و گفت:

«من گم شده‌ام.»

فندق سوم را شکستم، کالاپ... کالاپ...

یک اسب بالدار از آن بیرون پرید.

ماه و ستاره روی اسب نشستند و به آسمان پریدند.



کار دستی



- این شکل‌ها را از روی علامت نقطه چین قیچی کن.
- نقطه‌های هم رنگ را روی هم بگذار.
- جیرجیرک تو می‌تواند دست و پایش را تکان بدهد.



برای درست کردن این کار دستی
۵ عدد دکمه‌ی فشاری لازم است.

دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۳
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

نشانی :

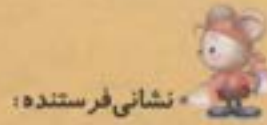
کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره :

تا شماره :

امضاء



جای تمپر

نشانی گیرنده

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



ترانه‌های نوازش

مصطفی رحماندوست

دست دسی باباش می‌آد
صدای کفش پاش می‌آد

دست دسی عموش می‌آد
با دستمال هلو ش می‌آد

دست دسی داییش می‌آد
با قند و با چاییش می‌آد

دست دسی خاله‌ش می‌آد
با گاو و گوساله‌ش می‌آد

دست دسی دوستش دارن
می‌آن و براش گل می‌آرن



هنگام بازی و نوازش کودکان این ترانه را بخوانید.



